

## گذری بر اندیشه‌های نحوی - اصولی مرحوم بهبهانی (بخش پایانی)

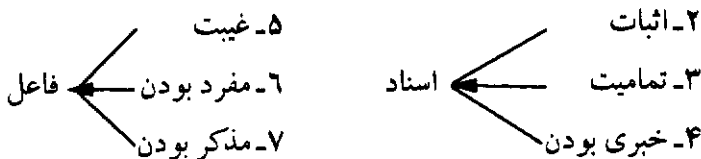
مهدی انشایی

مرحوم بهبهانی در ضمن مباحث «نکات مستفاد از فعل»، بابتی را تحت عنوان «تنبیها» باز می‌کند. این تنبیهاست مستقیماً از تعریف فعل استفاده نمی‌شود، اما به واسطه شمایی که توسط تعریف فعل برای نسبت و انواع لفظیه و ذهنیه و خارجیة نسبت و نیز فرقی آن با وجوه استعمال ترسیم می‌شود، می‌توان این تنبیها را اصطیاد کرد. سه تنبیه سوم و چهارم و پنجم مهم‌ترین تنبیهاست این بخش است که به شرح آنها می‌پردازیم. ما این تنبیها را با شماره‌های اول و دوم و سوم ذکر می‌کنیم.

### تنبیه اول

در حالت اطلاق و عدم قرینه، هفت چیز از فعل فهمیده می‌شود که این هفت امر مستند به وضع نیست بلکه منصرف اطلاق فعل است:

۱- زمان، که از توابع اسناد است



## ۱ - زمان

دربارهٔ «زمان» بحث شد و اثبات کردیم که زمان جزء موضوع له فعل نیست بلکه از اطلاق فعل، استفاده می‌شود.

بحثی که می‌ماند این است که زمان مستفاد از فعل، ظرف اسناد است یا ظرف حدث؟ مشهور قوم آن است که زمان، ظرف حدث است ولی صحیح آن است که «زمان، ظرف اسناد است نه حدث»؛ چرا که زمان - مثل مکان - ظرف حدوث حدث<sup>۱</sup> و اسناد آن به فاعل است، زیرا حدوث فی حدنفسه متعلق به زمان و مکان نیست.

مطلب را با مثالی روشن می‌کنیم.

وقتی می‌گوییم: «علمتُ بهذا المطلب امس فی دار فلان»، یا می‌گوییم: «اشتریت یوم السبت فی السوق و...» در این گونه افعال که حدث آنها قارّ است و با انقضاء حدوث آن، منقضى نمی‌شود، عدم تعلق ظرف به حدث کاملاً واضح است چرا که لازم می‌آید علم یا شراء از آن زمان و مکان معین تجاوز نکند در حالی که روشن است که چنین نیست.

## ۲ - اثبات

دلیل این که «اثبات» جزء موضوع له فعل نیست این است که فعل «ادات نفی» را قبول می‌کند؛ حال اگر «اثبات»، جزء موضوع له فعل می‌بود تناقض یا تجوّز لازم می‌آمد؛ تناقض که واضح البطلان است، در مورد تجوّز هم باید گفت که تجوّز، فرع علاقه مصححه است و بین اثبات و نفی، علاقه مصححه‌ای وجود ندارد<sup>۲</sup> و اساساً مجاز در این دو راه ندارد، چرا که اثبات و نفی از سنخ معانی حرفی هستند و مجاز در حروف راه ندارد.<sup>۳</sup>

۱- «حدوث حدث» یعنی همان واقع شدن حدث که لامحاله عبارتست از «اسناد حدث به یک فاعل»، ضرب در ضربت، حدث است و وقوع ضرب که مفاد ضربت است همان حدوث ضرب است.

۲- علاقه مصححه را در بخش اول گزارش الاشتقاق توضیح دادیم و آن را منحصر در استعاره دانستیم.

۳- در حروف و لواحق آنها مرحوم بهبهانی قابل به ایجاد بودن آنهاست نه ولالی بودن، لذا مجاز در آنها راه ندارد. توضیح معنای حرفی در بخش اول گزارش آمد و در انتهای این گزارش نیز - ان شاء الله -

اگر هم کسی بگوید: «با ادات نفی، نفی اثبات می‌کنیم»، باید گفت: نفی و اثبات مورد بحث ما متضادان و متواردان علی موضوع واحد هستند لذا بر یکدیگر وارد نمی‌شوند و قابل جمع نیستند.<sup>۱</sup>

دلیل این که از «اثبات»، با وجود این که موضوع له صیغه فعل نیست، در شرایط اطلاق و عدم قرینه استفاده می‌شود این است که اسناد فی حد نفسه در اثبات، ظهور دارد. منشأ این مطلب آن است که «اقتران دو دال (و مانند آن) به «اقتران» دو مدلول آنها انصراف دارد.» یعنی مثلاً وقتی دو لفظ در یک کلام کنار هم آمدند، این کلام، در حالت طبیعی ظهور در اقتران معانی این دو لفظ دارد، مگر این که چیزی مثل ادات نفی آن را به «عدم اقتران» منصرف کند.

### ۳ - تمامیت

«تمامیت» جزء موضوع له صیغه «فعل» نیست، زیرا نقص و تمام، هر دو، بر اسناد مستفاد از صیغه وارد می‌شود (با همان توضیحاتی که برای «اثبات» آمد).

توضیح: مثلاً «ضرب» گاهی مستقلاً استعمال می‌شود، در این جا، نسبت تام است؛ و گاهی مثلاً صله واقع می‌شود، در این جا، نسبت ناقص است. حال، اگر «ضرب» برای اسناد ضرب به فاعل به قید تمامیت وضع شده بود امکان نداشت صله واقع شود و همین طور بر عکس آن.

«تمامیت»، با وجود موضوع له نبودن، از صیغه فعل در حالت اطلاق فهمیده می‌شود. زیرا نسبت فی حد ذاته نه متصرف به تمامیت است و نه موصوف به نقص، بلکه اگر متکلم، کلام را اصالتاً لحاظ کند، نسبت تام می‌شود و اگر آن را قید و توضیح کلام و نسبت دیگر قرار دهد، نسبت ناقص می‌شود. چیزی که واضح است این است که آن لحاظی که از آن تمامیت استفاده می‌شود چیزی افزون بر لحاظ خود

خواهد آمد.

۱- بلکه اگر پای دو اسناد در میان باشد، می‌توان از نفی اثبات سخن گفت که هر کدام عارض یک اسناد، غیر از اسناد دیگری است و اسناد منفی وارد بر اسناد دیگر است، مثل: «ما كان زيداً قائماً» (الاستفان،

نسبت فی حد ذاته نیست؛ آنچه نیاز به مؤونه زاید دارد، لحاظ نسبت به نحو تبعی و تقییدی است. به همین دلیل، نسبت، در هنگام اطلاق، منصرف به «تمامیت» می شود.

#### ۴- اخبار

«اخبار»، موضوع له صیغه فعل نیست، به دلیل این که ادوات انشاء، مثل استفهام، امر، نهی و... بر آن وارد می شوند؛ همچنین فعل بدون ادوات را می توان در مورد انشاء به کار برد، مثل دعا، عقد و ایقاع و... بنابر این اخبار، موضوع له صیغه فعل نیست و الا در موارد فوق تناقض یا مجاز لازم می آمد (و آنچه درباره اثبات گفتیم، در این جا نیز در توضیح مطلب می گوئیم).<sup>۱</sup>

و اما این که «اخبار» از فعل، هنگام اطلاق، استفاده می شود به این دلیل است که: اسناد - بنفسه - به موازنه و مطابقه با نسبت ذهنیه یا خارجیه انصراف دارد. توضیح کامل این بحث به زودی در مقدمه بحث خبر و انشاء خواهد آمد.

توضیح مختصر این که: اسناد، وجهی از وجوه استعمال لفظ است<sup>۲</sup> و لفظ آینه و مرآت مفهوم است، در نتیجه، اسناد نیز آینه شأنی از شؤن مفهوم می باشد که همان نسبت ذهنیه یا خارجیه است و از این آینه بودن منصرف نمی شود مگر این که صارفی مثل ادوات انشاء آن را از موازنه و مطابقه صرف کند.<sup>۳</sup>

#### ۵- «غیبت» فاعل

غیبت، جزء موضوع له صیغه فعل نیست اما از اطلاق آن استفاده می شود. دلیل بخش اول این کلام، جواز اسناد فعل غایب به ضمیر مخاطب و نیز متکلم است مثل:

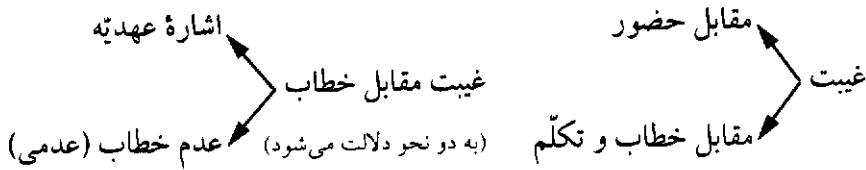
۱- به علاوه، اخبار، مستعمل فی لفظ نیست بلکه از وجوه استعمال لفظ است، بنابر این از حیث رتبه متأخر از آن است، پس معنی ندارد محل استعمال باشد. بر این اساس مجاز و حقیقت در این جا بی معناست. این مطلب که «اخبار و استفهام و امر و... مستعمل غیر لفظ نیست» را در ذیل عنوانی به همین عبارت و در همین گزارش توضیح داده ایم (ابتدای مبحث خبر و انشاء).

۲- یعنی این که اسناد مستعمل فی لفظ نیست بلکه همراه با استعمال لفظ، اسناد هم به وجود می آید و یک لفظ عنوان «مسند» به خود می گیرد و دیگری عنوان «مسندالیه»؛ به اول مباحث خبر و انشاء رجوع کنید.

۳- در مباحث خبر و انشاء خواهد آمد که ملاک خبر و انشاء بودن به ترتیب موازنه و عدم موازنه با خارج است.

«انما ضرب انا و انت»؛ و نیز مثل: قول مجیب: «انا و انت»، در پاسخ به: «من ضرب زیداً؟» چرا که اگر صیغه برای غایب وضع شده بود، در موارد فوق، تناقض یا تجوّز لازم می آمد (به همان ترتیب که در بحث های نظیر آن آمد).

اما توضیح این که از اطلاق صیغه، غیبت فاعل فهمیده می شود: غیبت به دو معنی اطلاق می شود:



در فعل، نوع دوم مراد است (غیبت مقابل خطاب) نه نوع اول، زیرا بسیار می شود که زید حضور دارد اما کلامی را با صیغه غایب درباره او خطاب به عمرو می گوئیم: (ضرب زید).

حال، غیبت مقابل خطاب گاهی آن اشاره عهده ای است که ضمیر غیبت مشتمل بر آن است. در این حالت، غیبت، مثل خطاب و تکلم، به عنوان یک معنی حرفی، بر یک مفهوم اسمی عارض شده است.<sup>۱</sup>

گاهی نیز غیبت مقابل خطاب، عبارتست از عدم خطاب و تکلم. غیبت مستفاد از صیغه فعل از این نوع اخیر است، به همین دلیل، به دال و قرینه خاصی نیاز ندارد و صرف نبود قرینه بر خطاب و تکلم در ظهور آن کافی است.

مرحوم بهبهانی از این بحث سه نکته را نیز استفاده می کند:

۱ - «غیبت» در «هو» در مقابل «حضور» نیست؛ پس این کلام «ابن مالک» غلط است که گفته:

فما لذی غیبة أو حضور  
كانت و هو سم بالضمیر

۲- این که گفته شده است «غیبت ضمیر، مثل غیبت فاعل، امر عدمی است» فاسد

۱- به عقیده مرحوم بهبهانی، ضمائر در اصل معنای اسمی مبهمی هستند که به واسطه اشاره عهده به مخاطب یا متکلم یا غایب - که هر کدام جهت وجودی دارند - از ابهام در آمده اند، مانند «هو»؛ یعنی کسی که مورد اشاره است (که این اشاره به معهود است و به همین دلیل است که «هو» بدون معهود و سابق معرفه نیست). این اشاره، معنی حرفی است. [ر.ک: اسامی النحو، طبع مکتبه صدوق، صفحه ۱۸۶.]

است. (توضیح بیشتر در اساس النحو، ص ۸۷).

۳- معلوم می‌شود فعل مخاطب و متکلم از فعل غایب اشتقاق معنوی دارد؛ چرا که صیغه فعل، متکفل اسناد حدث است به یک فاعل نامعین، بدون تقيید به غیبت او و غیبت عبارتست از عدم خطاب و... پس صیغه مخاطب و متکلم همان صیغه غایب است به علاوه قید خطاب یا تکلم.

### ۶ و ۷- افراد و تذکیر فاعل

این دو نیز از اطلاق فعل استفاده می‌شوند، بدون این که جزء موضوع له باشند. علت عدم دخول در موضوع له، صحت اسناد فعل به تشبیه و جمع و نیز مؤنث است والا تناقض یا تجوز لازم می‌آید (با همان توضیح که در «اثبات» آمد). در مورد افراد، بیان فوق کافی است که اثبات کند: «از اطلاق، افراد فهمیده می‌شود»، زیرا در این که اسناد طرف می‌خواهد شکی نیست، از سویی، تشبیه و جمع و مفرد هیچ یک موضوع له نیستند، قاعدتاً در این جا اقل آن - یعنی مفرد - استفاده می‌شود تا این که قرینه و علامت‌ها خلاف آن را اثبات کنند. در مورد تذکیر هم باید گفت که صیغه، بالذات، نه برای مؤنث وضع شده است و نه برای مذکر، از طرفی، برای مذکر هم علامت خاصی وضع نشده است و تنها برای مؤنث، علامت وضع شده است. پس در نبود علامت مؤنث، تذکیر فعل استفاده می‌شود.

### تنبیه دوم

#### تحقیق «خبر و انشاء»

مؤلف در این قسمت تعریفی را که قدما برای خبر و انشاء بیان کرده‌اند می‌پذیرد اما معتقد است که متأخرین این تعریف را در نیافته‌اند و آن را نادرست تفسیر

۱- به عقیده مرحوم بهبهانی «زید» در «ضرب زید» فاعل نیست، مفسر فاعل است. فاعل آن ذات نامعینی است که خود به خود از اسناد حدث فهمیده می‌شود، زیرا اسناد بدون مستدالیه بی‌معنی است.

کرده اند<sup>۱</sup> و این ناشی از عدم استقامت فکر آنها در مقام است.  
مقدمه مهم:

«خبر»، «استفهام»، «تمنی» و... وجوه استعمال هستند نه مستعمل فيه.

قبل از ورود به اصل مطلب به ذکر نکته‌ای که مشتمل بر تعریف چند اصطلاح نیز هست می‌پردازیم:

«کلام» از دیدگاه مرحوم بهبهانی عبارتست از لفظی که اقتضائاً مفید علم به مراد جدی متکلم است،<sup>۲</sup> چنین لفظی، مشتمل بر نسبتی است، مثل: «ضَرَبَ زَيْدٌ». حال، اگر متکلم این «ضرب زید» را در مقام إفاده و استفاده به کار بُرد و قصد القای معنای آن را داشت اصطلاحاً می‌گوییم این لفظ را «استعمال» کرده است.  
در استعمال لفظ دو چیز اراده می‌شود: اولاً احضار مفهوم لفظ در ذهن سامع و ثانیاً عالم کردن سامع به مراد متکلم.

### نکته مهم

نکته مهم این جاست که نحوه استعمال، متناسب با نوع مراد متکلم متفاوت است: گاهی با حالت اخباری می‌گوید: «ضَرَبَ زَيْدٌ»، گاهی با حالت سؤالی می‌گوید: «ضرب زید» (حالت گوینده مستفهم را در نظر تان فرض کنید!) و ... در همه این حالات نسبت یکی است (ضرب زید) و استعمال نیز - در این که استعمال است - یکی است اما نوع و کیفیت استعمال فرق می‌کند. در حالت اول نسبت را بر وجه «اخبار» استعمال می‌کند، در حالت دوم همان نسبت را بر وجه «استفهام» استعمال می‌کند و

۱- به طور کلی، مرحوم بهبهانی سعی دارد نوآوری‌های خود را موجب هدم کلمات قدمای قوم (در هر فنی) نسازد، لذا در این بحث و در بحث‌های دیگر، غالباً تعریف قدما را صحیح می‌داند و خود آنها را واقف بر حقیقت مطلب قلمداد می‌کند و می‌گوید این متأخرین بوده‌اند که در فهم کلمات آنها قصور و تقصیر کرده‌اند. در همین مباحث **الاشتیاق** کلمات عبدالقاهر جرجانی را توجیه می‌کند و امثال تفتازانی را به نقد می‌کشد.

در اصول نیز مثلاً در مسأله ماده امر وقتی می‌خواهد از بی‌وجه بودن این مسأله سخن بگوید وارد کردن این مسأله را از اشتباه متأخرین می‌داند و در تحقیق مطلب، در واقع خود را شارح مراد قدما وانمود می‌کند. حتی در مسابیل فلسفی نیز همین شیوه را پیش می‌گیرد که در این جا مجال توضیح آن نیست.

۲- برای توضیح بیشتر ر.ک: شرح اسامی النحو، مکتبه صدوق، محرم ۱۳۸۵ ه.ق.، ص ۱۱.

هكذا... پس «اخبار»، «استفهام»، «تمنی»، «ترجی»، «عقد»، «ایقاع» و... در ذات نسبت نیستند و از ناحیه آن به وجود نمی آیند، بلکه جهات «استعمال» و کیفیات «اسناد» هستند که به همراه استعمال به وجود می آیند و از حالات صوت و صورت متکلم و قراین اطراف در مشافهه یا علامات وضع شده (هل، لایت و نیز صیغه امر یا نهی و...) در کتابت فهمیده می شوند.

کلام در حالت بسیط به اخبار انصراف می یابد. یعنی غیر از خبر، سایر کیفیات اسناد نیاز به قرینه دارند و در صورت نبود قرینه، کلام منصرف به خبری بودن است. مثلاً صیغه امر قرینه است برای این که بفهماند استعمال به نحو طلب است، جالب این جاست که همین صیغه امر در مواردی مغلوب قرینه قوی تری می شود که آن را منصرف به ترجی یا تمنی، تهدید یا... می کند. <sup>۱</sup> صیغه امر در شرایط متعارف به واسطه قرینه گری صیغه اش به طلب حقیقی منصرف است؛ چنان که کلام در شرایط متعارف فارغ از هر صیغه ای به اخبار منصرف است. <sup>۲</sup>

بر اساس آنچه بیان شد منظور از این جمله که «اخبار، استفهام و... وجوه استعمال هستند، مستعمل فیه نیستند» واضح شد. خوانندگان محترم این بحث را در نظر داشته باشند؛ چرا که صرف نظر از فایده ذاتی آن، مرحوم مصنف، در نقد مبنای مشهور از این مطلب استفاده خواهند کرد.

### حقیقت خبر و انشاء

برای بررسی کلام مرحوم بهبهانی لازم است تعریف قوم را از خبر و انشاء بیان کنیم و آن گاه اختلاف نظر صاحب **الاشتیاق** را با «اکثر متأخرین» در تفسیر آن بیان کنیم.

۱- آخوند خراسانی در **کفایة الاصول** (جلد اول) در این حد مطلب را ملتفت شده و طلب حقیقی و تمنی و ترجی و... را دواعی استعمال شمرده است و موضوع له صیغه امر را صرف طلب دانسته است. (ج ۱، چاپ جامعه مدرسین، ص ۹۱)

آخوند خراسانی این کشف خود را در جاهای دیگر نیز به عنوان امر جدید و بدیع مطرح می کند؛ بمانند که به نظر می آید دقیق بحث همان است که به نقل از مرحوم بهبهانی آمد.

۲- **الاشتیاق**، ص ۱۲۳. در توضیح «تنبيه ثانی» بحثی در این باره آمد.



تعریف قوم این چنین است:

«الکلام ان کان لنسبته خارج تطابقه او لا تطابقه فخير و الا فانشاء»

### تفسیر مشهور

اکثرأ از این تعریف چنین فهمیده‌اند که کلام اگر خارج داشته باشد که بتوان آن را مطابق یا غیر مطابق با خارج دانست، «خبر» محسوب می‌شود ولی اگر خارج نداشته باشد طبعاً نمی‌توان از مطابقت یا عدم مطابقت آن با خارج سخن گفت، نتیجه این که صدق و کذب بی‌معناست، چنین کلامی «انشاء» است.

در واقع اگر از مخالفین مرحوم بهبهانی سؤال کنیم ملاک «خبر» بودن چیست؟ پاسخ می‌دهند: ملاک خبر بودن «اتصاف به مطابقت یا عدم مطابقت با خارج» است. و این «اتصاف...» متفرع بر این است که کلام «خارج» داشته باشد، اگر «خارج» داشته باشد می‌توان سخن از «اتصاف به مطابقت یا عدم مطابقت با خارج» راند و طبعاً چنین کلامی خبر است، اما اگر کلام «خارج» نداشته باشد سخن از اتصاف مزبور بی‌معناست و این همان معنای «انشاء» است.

ملاحظه می‌کنید که امثال تفتازانی برای نسبت و کلام دو نوع «خارج‌دار» و «بدونِ خارج» قایلند و تعریف قدما («ان کان نسبة خارج...») را ناظر به این معنی می‌دانند.

به تبع این مطلب (که انشاء، خارج ندارد) به این معنی قایل شده‌اند که «نسبت انشائیه، نسبت خارجی را ایجاد می‌کند» و این ایجاد را هم دو گونه دانسته‌اند. اول: گاهی مسند ایجاد می‌شود که مثالی آن عقود و ایقاعات است و دوم: گاهی طلب، تمتی، ترجی یا استفهام و امثال آن ایجاد می‌شود.

البته «اهل معانی و بیان» در این تفسیر به اشکالاتی نیز برخورده‌اند، مثلاً همین گونه دوم ایجاد را برای رهایی از اشکالی که به آنها شده بود مطرح کردند.<sup>۱</sup> از اشکالات دیگری که قوم را به دست و پا کردن جواب‌های مختلف وا داشته

۱- و آن این که «قبول داریم که در عقود و ایقاعات نسبت خارجی ایجاد می‌شود اما در امر و نهی و استفهام... چه ایجاد می‌شود؟ در آنها نه مسند و نه مسندالیه، هیچ به وجود نمی‌آید!؟» در جواب این اشکال گفتند: در امر طلب ایجاد می‌شود، در استفهام استفهام ایجاد می‌شود و...

است نقض این تفسیر به انشائات مکرره در عقود و ایقاعات است که در غیر از اولی نسبت ایجاد نمی‌شود؛<sup>۱</sup> بعضی صیغه دوم به بعد را «انشاء» نمی‌دانند؛ بعضی نیز ملاک انشاء بودن را «قصد ایجاد معنی در نفس الامر»<sup>۲</sup> دانسته‌اند. پس در انشاء صیغه دوم و سوم و... معنی در نفس الامر مرتباً ایجاد می‌شود.

### تفسیر مرحوم بهبهانی از «ان کان نسبت به خارج...»

صاحب **الاشتیاق** معتقد است «اتصاف به مطابقت یا عدم مطابقت» مستقیماً فرع بر وجود خارج برای نسبت نیست بلکه اتصاف مذکور، در درجه اول فرع بر «قرار گرفتن در وزن و مقایسه با خارج» است. گاهی کلام در مقایسه با خارج قرار می‌گیرد این جا سخن از مطابقت یا عدم مطابقت با خارج معنی دارد؛ «جملات خبریه» این گونه‌اند. خصوصیت «خبر» این است که در قیاس با خارج است. اساساً در «خبر» بنابر آن است که به خارج نظر کنیم و به واسطه کلام، خارج را کشف کنیم. مدعای مُخبر این است که «کلام مطابق با خارج است» و این در فضایی معنا می‌دهد که کلام با متن خارج موازنه و مقایسه شود.

اما گاهی کلام در مقایسه با خارج نیست، این جا سخن از مطابقت یا عدم مطابقت با خارج بی معنی است، مثلاً در «امر» (مثل «أضرب») گوینده، به وسیله نسبت لفظیه،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- توضیح: به عنوان مثال در مراسم عقد نکاح، عاقدین صیغه عقد را به صورت‌های مختلف، مکرراً اجرا می‌کنند، سؤالی در این جا مطرح است: صیغه دوم و سوم و... بنابه تفسیر مشهور «انشاء» نیست زیرا چیزی را ایجاد نمی‌کند، از طرفی «خبر» هم نیست پس چه نامی بر آنها باید گذاشت؟

۲- **کفایه**، ص ۹۸، ج ۱، چاپ خوشنویس. آخوند صاحب **کفایه** نفس الامر را در این بحث، آن چیزی دانسته است که منشأ انتزاعش در خارج باشد. مرحوم بهبهانی نظر آخوند را به وجوه مختلف تفسیر و رد کرده است: اولاً در عقود و ایقاعات، قصد، به ایجاد در خارج تعلق می‌گیرد نه ذهن و نه نفس الامر اختراعی آخوند، ثانیاً اگر منظور از وجود نفس الامری، منشأ انتزاع آن در خارج باشد، چیز جدیدی گفته نشده و اشکال سر جای خود باقی است، زیرا اشکال بر سر همین منشأ انتزاع است که بار اول ایجاد شده، پس صیغه دوم و سوم چه چیزی را ایجاد می‌کند؟

اگر منظور از وجود نفس الامری، منشأ انتزاع نباشد بلکه خود منشأ، منظور باشد باید گفت دو فضا بیشتر نمی‌شناسیم: ذهن و خارج؛ و آن چیز سوم، یعنی نفس الامر، چیزی جز فرض محض نیست. این نقد در اواخر بحث خبر و انشاء در همین **الاشتیاق** آمده است که بهتر دیدیم در پاورقی به آن اشاره کنیم (**الاشتیاق**، ص ۱۳۱).

زدن را طلب می‌کند؛ در طلب کردن یک شیء (برخلاف اخبار از آن) حرفی از موازنه و مقایسه با خارج نیست، چیزی را با چیزی قیاس نمی‌کنیم، بلکه کاری را طلب می‌کنیم.

بحث بر سر این نیست که «خارج نداریم پس سخن از تطابق یا عدم آن بی‌معنی است» بلکه چه خارج داشته باشیم، چه خارج نداشته باشیم، سخن از تطابق یا عدم تطابق بی‌معنی است، چون اساساً قیاس وجود ندارد. مقایسه مطرح نیست و قیاس شرط اول معنی‌دار شدن اتصاف به مطابقت و عدم مطابقت است. تا قیاس نباشد - اثباتاً - نوبت به خارج و بحث بر سر وجود یا عدم آن نمی‌رسد.<sup>۱</sup>

تقابل بین «مطابق بودن با خارج» و «مطابق نبودن با خارج» از نوع عدم و ملکه است که در ظرف «قرار گرفتن در وزان خارج» معنی می‌یابد.

بنابراین منظور قدما از این تعریف که «ان‌کان لنسبته خارج تطابقه او لاتطابقه فَخَبِرٌ وَا لَا فِإِنْشَاءً» این است که «خبر» آن کلامی است که نسبت لفظیه آن در وزان نسبت واقعی یا ذهنی<sup>۲</sup> قرار گرفته باشد و «انشاء» آن کلامی است که نسبت لفظیه واقع در آن<sup>۳</sup> در وزان هیچ یک از آن دو قرار نگیرد و در مقام تطبیق با آن نباشد بلکه در

۱- از لحاظ ثبوتی «وجود خارج» مقدم بر «وزان و مقایسه» است اما از لحاظ اثباتی «وزان و مقایسه» بر «وجود خارج» مقدم است.

۲- در ادامهٔ مقال به نقل از مرحوم بهبهانی تبیین خواهیم کرد اساساً «خارج نداشتن نسبت» که مشهور مطرح کرده‌اند، حرف مهمل و بی‌معنایی است.

۳- تقسیم مطابق خارجی به واقعی و ذهنی در توضیح انحاء کذب در ذیل آیهٔ شریفه ﴿... اِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾ و تحقیق قول در آن و رد مشرب مشهور، مفید است. در این مقاله یا مقالهٔ دیگر - ان شاء الله - مبنای مصنف را خواهیم گفت.

۴- «کلام» مشتمل بر نسبت است. این معنی را مرحوم بهبهانی در «اساس النحو» توضیح داده است (ص ۱۰ تا ۳۰).

در **اساس النحو** و شرح آن می‌توان یک دوره نحو متعارف - البته بر اساس مبناهای جدید که در **الاشتقاق** پایه‌ریزی شده است - را می‌توان مطالعه کرد. بعضی از مباحث **شرح اساس النحو** عبارتست از: تعریف «کلمه»، «کلام»، «جمله» و «تقسیم کلمه»، «تقسیم اسم»، «فاعل»، «مبتدا و خبر»، «نواسخ»، «باب تنازع»، «مفعول»، «حال»، «استثناء»، «تمییز»، «اضافه» و... در اکثر این مباحث نوآوری‌های جالبی مطرح شده است و مصنف تأثیر نگرش نو به نحو - با تفسیر جدید اسم و فعل و حرف که در **الاشتقاق** آمده است - را در همهٔ این مباحث آشکار ساخته است.

در **اساس النحو** یک دوره نحو نو را می‌یابیم. خصوصیات بارز این کتاب انسجام صدر و ذیل آن است. در این کتاب یک دوره نحو با سازوکاری منسجم که تمام قسمت‌ها را با هم هماهنگ نشان می‌دهد،

مقام «ایجاد» آن نسبت (عقود و ایقاعات) یا «طلب» آن (امر) یا «استفهام» آن نسبت یا «تمنی» آن یا «ترجی» آن یا... باشد.

در خبر، نسبت لفظیه خبریه داریم و در انشاء، نسبت لفظیه انشائیه.

اگر بخواهیم تفسیر مرحوم بهبهانی را بر تعریف قدما تطبیق کنیم، آن را به این صورت بیان می‌کنیم: «الكلام ان كان لنسبته خارج»؛ یعنی کلام اگر برای نسبتش خارجی با این وصف وجود داشته باشد که «تطابقه او لاتطابقه» - یعنی با آن مطابق باشد یا نباشد - خبر است. با این توضیح که «خارجی را از مطابق بودن یا نبودن نسبت با آن سخن می‌گویند که نسبت در وزانش قرار بگیرد، پس این عبارت «تطابقه او لاتطابقه» کنایه از این است که نسبت در وزن آن خارج قرار گرفته باشد. در این حالت، کلام، خبر است و «الآنشاء»؛ یعنی و اگر آن نسبت در وزن خارج قرار نگرفته باشد و این گونه نباشد که «تطابقه او لاتطابقه»<sup>۱</sup> انشاء است.»

با بررسی نقدهای مصنف بر مبنای مشهور، با وجوه دیگر مبنای تشخیص مصنف آشنا تر می‌شویم.

### نقد مرحوم بهبهانی بر «مبنای مشهور» در خبر و انشاء

صاحب **الاشتقاق** دو رکن اساسی مبنای مشهور را فاسد می‌داند. آن دو رکن

اساسی عبارتند از:

الف) نسبت خبریه خارج دارد اما نسبت انشائیه خارج ندارد.

تبیین شده است. اکثر شدو ذات و ذات «نحو مشهور» در این کتاب توجیه قاعده‌مند یافته است؛ چیزی

که در **الاشتقاق** هم می‌بینیم. در شرح **اساس النحو** خواننده با روح «زبان»، «ادبیات» و «نحو» آشنا می‌شود و همه قواعد و مقررات ناشی از آن روح کلی را می‌آموزد.

۱. جان کلام «مرحوم بهبهانی» این است که «خبر». «خبر» است؛ عرض خاص و لازم بدیهی تر از خود

ندارد که بتوان خبر را به وسیله آن تعریف کرد؛ چنان که سایر جهات استعمال نیز این گونه‌اند: «طلب» همین‌گونه است، «استفهام» هم بدیهی است، «تمنی» نیز بی‌نیاز از تعریف است و... ولی «خبر» یک

خصوصیت ذاتی دارد که جزء ذات اوست بلکه عین خبریت است که «طلب» و «استفهام» و «تمنی» و...

آن را ندارند و واضح است که ندارند، لذا به این جهات از استعمال «انشاء» اطلاق شده است... شاید

توان گفت مرحوم بهبهانی در حقیقت موهومات «اهل معانی و بیان» را که همچون غباری بر حقیقت

امر نشسته بود کنار زده است. نقدهای مرحوم بهبهانی بر مشهور، مطلب را روشن می‌کند.

ب) انشاء مقابل خبر،<sup>۱</sup> نسبت را در خارج ایجاد می‌کند.  
تقد مرحوم بهبهانی را بر هر یک از این دو رکن را به ترتیب بیان می‌کنیم.  
رکن اول: آیا نسبت انشائیه خارج ندارد؟

نخست، معنای «خارج» را در این جمله که «نسبت خبریه خارج دارد و نسبت انشائیه خارج ندارد» معلوم می‌کنیم:

مراد از «خارج»، خصوصاً مطابق نسبت ایجابیه نیست؛ چرا که لازم می‌آید نسبت سلبیه، خارج نداشته باشد و کسی این معنی را قبول ندارد. خصوصاً نسبت سلبیه نیز نمی‌تواند مراد باشد؛ چنان که واضح است.

مراد از «خارج» خصوصاً نسبت مطابق با نسبت لفظیه - چه سلبیه، چه ایجابیه - نیز نیست؛ چرا که لازم می‌آید نسبت خبریه کاذب، خارج نداشته باشد.

آنچه از کلمه «خارج» اراده شده است آن «نسبت نفس الامریه» است که کلام سلبی و اثباتی و نیز صادق و کاذب آن را دارا هستند.

اشکال کار در این جاست که «خارج» به این معنی را چه نسبت خبریه و چه نسبت انشائیه هر دو دارا هستند، معقول نیست که نسبت انشائیه به خارج - به این معنی - مسبوق نباشد و الا ارتفاع نقیضین لازم می‌آید.

توضیح مطلب این است:

یک نسبت انشائیه مثل «اضرب» را فرض کنید. در نسبت لفظیه بین «ضرب» و «انت» (مخاطب) نسبتی است که به دلالت صیغه، این نسبت، طلب شده است. اما در خارج بین ضرب و مخاطب به این خطاب، یکی از دو حال بیشتر نیست: یا مخاطب در حال ضرب است و متصف به آن است، یا این که متصف به ضرب نیست. و هر دوی اینها خارج این نسبت محسوب می‌شوند. اگر بگویید: «نه! در حالت دوم خارج نداریم»، می‌گوییم: پس نسبت خبریه سلبیه<sup>۲</sup> نیز خارج ندارد و حال این که این

۱- انشاء، دو اطلاق دارد: یکی مقابل خبر و دیگری به خصوص «عقود و ایقاعات» که نوعی از انشاء به اصطلاح اول هستند. در این دومی ایجاد حقیقتاً معنی دارد.

۲- اگر بحثی باشد این است که آیا نسبت خبریه سلبیه، نسبت است یا سلب نسبت. در این مسأله اختلاف است. نظر مرحوم مصنف این است که اگر جمله سلبیه، سلب نسبت باشد و نسبت نباشد بین «لا یضرب» - که یک جمله سلبیه است - با اسماء معدوده، مثل «زید، قتل، عمرو، ضرب...» چه فرقی

را نمی‌گویید.

حال که جمله انشائیه «اضرب» به یکی از دو حال فوق مسبوق است و هر دو مضمول عنوان «خارج» است معلوم می‌شود قول به این که جمله انشائیه مسبوق به «خارج» نیست قول به ارتفاع نقیضین است، چرا که وقتی هر یک از دو حال «اتصاف به ضرب» و «عدم اتصاف به ضرب»، خارج به حساب می‌آید، بنابراین، قول به نفی خارج برای «اضرب»، هم به معنی نفی اتصاف و هم نفی عدم اتصاف برای «اضرب» است و این چیزی جز ارتفاع نقیضین نیست.

چنانچه قول به ایجاد خارج به این معنی (بعد از تلفظ «اضرب» یا ایتان امر) قول به تحصیل حاصل است، چرا که خارج، هم شامل اتصاف است و هم عدم اتصاف، پس بعد از تلفظ یا بعد از اطاعت امر «اضرب»، خارج ایجاد نمی‌شود، غایة الامر، نسبت عوض می‌شود.

بنابراین، کلام - چه خبری و چه انشائی - خارج دارد. بلکه معنی ندارد که خارج نداشته باشد.

### رکن دوم: آیا نسبت انشائیه، نسبت خارجیه را ایجاد می‌کند؟

چنانچه آمد، اهل معانی و بیان (و البته متأخرین آنها منظور است) معتقدند که نسبت انشائیه علاوه بر این که خارج ندارد، خارج را ایجاد هم می‌کند. در تثبیت این معنی، قوم مزبور، در عقود و ایقاعات ظاهراً مشکلی ندارند، چرا که در عقود و ایقاعات، مسند ایجاد می‌شود. <sup>۱</sup> مثلاً در بحث، «بیع» ایجاد می‌شود (به این ترتیب که «انا» فاعل آن باشد).

حاکم است؟ معلوم می‌شود که نسبت سلبیه حقیقتاً نسبت است.

۱- البته در بحث قبل آمد که به نظر مرحوم بهبهانی، این نظر که «خارج ایجاد می‌شود»، به هر معنایی که برای خارج در نظر بگیریم، با مشکل مواجه است، که بر طبق معنای آخر، مشکل آن تحصیل حاصل است و توضیح آن آمد. (خلاصه: سلب و اثبات در خارج هر دو رابطه هستند و به صرف ایجاد رابطه وجودی بین بیع و «انا» نه می‌توان گفت خارج ایجاد شد، و نه می‌توان گفت نسبت پدید آمد، چرا که سلب هم نسبتی است) به همین دلیل، مرحوم بهبهانی، تعبیری که در عقود و ایقاعات دارد این است که: «عقود و ایقاعات مسند را ایجاد می‌کند»؛ نمی‌گوید: «عقود و ایقاعات نسبت را ایجاد می‌کند»، فتأمل جیداً.

اما در امر، نهی، استفهام و... دچار مشکل می‌شوند و آن این که در امر و نهی و... مسند و مستدالیه ایجاد نمی‌شود و حال این که این گونه الفاظ، انشاء هستند. پاسخ قوم این است که در امر و نهی و... نیز «طلب» یا «استفهام» یا «تمنی» یا... ایجاد می‌شود؛ و با این بیان سعی کرده‌اند از محذور فرار کنند. اما دو اشکال اساسی به این بیان وارد است:

اولاً: «طلب» و «تمنی» و «ترجی» و «استفهام» و... جهات استعمال و کیفیات اسناد هستند که به وسیله ادوات (مثل هل، لیت،... یا صیغه امر یا نهی...) ایجاد می‌شود، نه به وسیله «اسناد».

به عبارت دیگر، این گونه امور به وسیله ادوات، عارض بر اسناد می‌شوند، نه این که از «اسناد»، حادث شوند. در عقود و ایقاعات، مسند به وسیله خود «اسناد» ایجاد می‌شد اما در این جا «طلب»، «استفهام» و «تمنی» و... به وسیله «اسناد» ایجاد نمی‌شود بلکه به وسیله ادوات ایجاد می‌شود و کار آن جهت دادن به استعمال است؛ به این ترتیب که استفهامی باشد یا طلبی و یا... شرح این معنی در مقدمه مباحث خبر و انشاء آمد (در همین گزارش).

ثانیاً: اگر از اشکال فوق صرف نظر کنیم و قابل شویم که آنچه ایجاد می‌شود اعم است از این که به وسیله «اسناد» ایجاد شود یا این که به وسیله ادوات ایجاد شود (و عارض بر اسناد شود و از وجوه استعمال کلام باشد)؛ در این جا اشکال دیگری به وجود می‌آید و آن این که لازم می‌آید خبر، انشاء باشد؛ چرا که «اخبار» نیز، مثل طلب و استفهام و تمنی و... از وجوه استعمال و عارض بر اسناد است.

به عبارت دیگر، اگر بگویید: «در امر، طلب ایجاد می‌کنیم؛ در استفهام، استفهام ایجاد می‌کنیم و...» ما نیز می‌گوییم: «در خبر نیز «اخبار» ایجاد می‌کنیم». چه فرقی بین اخبار و طلب و استفهام و... وجود دارد، همه آنها در رتبه وجوه استعمال و کیفیات اسناد هستند.<sup>۱</sup>

۱- درباره این که: «خبر و استفهام و... وجوه استعمال هستند» در مقدمه خبر و انشاء، تحت همین عنوان، سخن گفتیم.

پس اگر ملاک در ایجاد (در نسبت انشائیه)، ایجاد مفهومی از قبل آن باشد و لو این که از «وجوه استعمال» باشد، لازم می آید که خبر انشاء باشد. که واضح البطلان است.

اگر ملاک در ایجاد، تنها، حدوث مفهوم به وسیله اسناد باشد لازم می آید تنها عقود و ایقاعات انشاء باشند و امر و استفهام و تمنی و... انشاء نباشند. این هم غلط است، چرا که قسم سومی در کلام نداریم.

### «مدح» و «ذم» خبر هستند

در انتهای مباحث خبر و انشاء مرحوم بهیانی تأکید می کند که کلامی که نسبتش در وزان خارج قرار دارد خبر است، اگرچه بر این اخبار مفاهیم انشائیه ای مثل مدح و ذم و استکانه و تذلل و تحزن و تفجع و... مترتب باشد. چنان که اگر کلام در وزان خارج نباشد، انشاء است و لو این که بر انشاء نوعی اخبار، مترتب باشد، مثل امری که کاشف از اراده امر است.

مصنف اضافه می کند که فرقی نمی کند که در دسته اول، اخبار، مقصود بالاصاله باشد یا توطئه برای انشاء باشد. همین طور در دسته دوم لازم نیست انشاء مقصود بالاصاله باشد تا نام انشاء را به خود بگیرد، اگر توطئه برای اخبار باشد نیز انشاء نام دارد.<sup>۱</sup>

پس این که قوم گفته اند که «نعم و بش و ما فی معناهما افعالی هستند که برای انشاء وضع شده اند» سخن غلطی است. افعال بش و نعم و ما فی معناهما در موازنه با خارج استعمال می شوند پس خبر هستند، ولی بر این اخبار، مفاهیم مدح و ذم مترتب است.<sup>۲</sup>

۱- ملاک این است که مترتب علیه چه باشد، کلام در درجه اول چه باشد: خبر باشد، خبر است؛ انشاء باشد، انشاء است.

۲- به نظر می آید بعضی از مفاهیم انشائی، اساساً مترتب بر اخبار است، مثل مدح و ذم و استکانه و...

۳- مصنف در این جا کلام مرزوفی در این شعر را:

قومی هم قتلوا امیم اخی

فاذا رمیت یصیبنی سهمی



## تنبیه سوم

## معنی صیغه امر

چنان که آمد، فعل امر، قسم سومی در مقابل ماضی و مضارع نیست بلکه چون دال بر «بعث<sup>۱</sup> بر اتصاف» است از اقسام مضارع است، زیرا فعل مضارع مختص به اخبار از اتصاف نیست بلکه صیغه مضارع وضع شده است برای اسناد اتصافی، چه در مقام اخبار باشد، چه در مقام انشاء. و به همین خاطر دخول ادوات انشاء بر آن صحیح است. توضیح همه این مباحث در توضیح «فعل» و امور مستفاد از آن آمد.<sup>۲</sup> در این جا اضافه می‌کنیم دلیل این که فعل امر از اقسام مضارع است نه از اقسام ماضی و مفاد آن بعث بر اتصاف است نه بعث بر تحقق<sup>۳</sup> این است که بعث از مفاهیمی است که ابتدائاً به شخص (ذات) تعلق می‌گیرد نه حدث. از طرف دیگر - چنان که گفتیم - فرق تحقق با اتصاف در این است که تحقق ابتدائاً به حدث تعلق می‌گیرد، بعداً به ذات، ولی اتصاف ابتدائاً به ذات تعلق می‌گیرد، بعداً به حدث<sup>۴</sup>، بنابراین فعل امر - که مفاد آن «بعث» است - با مضارع بیشتر مناسبت دارد.<sup>۵</sup> همچنین دخول لام امر و لاء نهی - که طرف تضاد امر است - بر مضارع و نه بر ماضی، گفته ما را تأیید می‌کند.<sup>۶</sup>

## صیغه امر چند معنی دارد؟

مفاد صیغه امر به شهادت اطّراد در موارد استعمال آن عبارتست از: «بعث بر اتصاف ذات به مبدأ».

این «بعث بر اتصاف» به سبب اختلاف اغراض و دواعی، به لباس‌های مختلف در

۱- گفته است «تحزّن و تفجّع است و اخبار نیست»، توجیه می‌کند. به این بیان که منظور مرزوقی آن است که مقصود بالااصله تحزّن و تفجّع است نه این که خیر نیست. به همین خاطر، مرزوقی گفت: «اخبار نیست» ولی نگفت: «خیر نیست». ۱- بعث: برانگیختن.

۲- الاشتقاق، صص ۹۷ و ۹۸ و نیز قبل از آن.

۳- در مباحث گذشته آمد که مفاد مضارع، «اتصاف» است و مفاد ماضی، «تحقق».

۴- در هر اسناد حدوثی (فعل: حرکت مسمّی) سه چیز لازم است: ۱- حدث (ضرب)؛ ۲- ذات (زید)؛

۳- رابطه بین آنها.

۵- الاشتقاق، صص ۱۴۰.

۶- همان.

می آید و عناوین مختلف را تولید می‌کند، به عنوان نمونه:

- اگر غرض از بعث، انبعاث مبعوث بر اتصاف به مبدأ باشد، به خاطر این که صلاح او در این است، بدون این که در نفس باعث طلب و اراده باشد، در این حالت، عنوان «ارشاد» تولید می‌شود.

- اگر در حالت فوق باشد، با این فرق که در باعث طلب وجود داشته باشد، عنوان «طلب» در این جا تولید می‌شود که خود بر سه قسم است:

۱) اگر باعث و طالب، دانی و پایین تر باشد، به این حالت «سؤال» می‌گویند.

۲) اگر باعث و طالب، عالی و برتر باشد، به این حالت «امر» گویند (به شرط این که عالی در مقام اعمال ولایت هم باشد).

۳) اگر مساوی باشد، «التماس» و «استدعا» می‌گویند.

- طلب در سه صورت فوق یا بر سبیل حتم است یا نه؛ که در صورت دوم (یعنی اگر طالب، عالی باشد)، به مقتضای حتم و عدم حتم، عناوین «وجوب» و «ندب» تولید می‌شود.

- گاهی غرض از بعث، «ترخیص و اذن» است و...<sup>۱</sup>

بنابراین، مفاد صیغه امر یک چیز بیشتر نیست: «بعث بر اتصاف به مبدأ». سایر

عناوین به سبب اختلاف دواعی و خصوصیات مقام تولید می‌شود.<sup>۲</sup>

از بحث فوق معلوم می‌شود که اختلافی که بین متأخرین از اصولیین در بحث از صیغه امر رخ داده است که: «آیا صیغه امر حقیقت در وجوب است یا حقیقت در ندب یا مشترک بین آن دو است - لفظاً یا معنأ - یا این که حقیقت در اذن جامع بین آن دو و اباحه است یا مشترک بین آنهاست؟»، بی وجه است. چرا که موضوع له صیغه امر، بعث است و بعث از ناحیه عالی نسبت به دانی، عنوان «امر» را به خود می‌گیرد. بعد از این مرحله، اگر بعث به اندازه حتم باشد «وجوب» است و الا «ندب» است و....

۱- ر.ک: الاشتقاق، ص ۱۳۴.

۲- آخوند صاحب کفایه نیز اجمالاً مسأله اختلاف دواعی را دریافته است اما مفاد صیغه را «طلب» دانسته است که در ضمن مباحث آتی نقد می‌شود.

از این جا معلوم می‌شود عناوین وجوب و ندب چند مرحله از آنچه در شأن مدلول فعل امر بودن است، متأخر است. علاوه بر این که احکام تکلیفیه، یک سری صفات نفسانی هستند که مقدم بر انشاء هستند و انشاء، معلول آنهاست (لذا آثار تکلیف، اعم از استحقاق عقاب و ثواب، متوقف بر علم به «ما فی الضمیر» مولاست و او بر زبان نیاورده است) بنابراین معقول نیست که صیغه امر - که یک صیغه انشاء است نه صیغه اخبار از خارج - در احکام تکلیفیه استعمال شود.<sup>۱</sup>

### انحراف متأخرین از بحث متقدمین<sup>۲</sup>

بحث متقدمین در اختصاص صیغه به وجوب یا ندب (به نحو وضعی) نبوده است. حتی اساساً و اولاً بحث آنها درباره فعل امر نبوده بلکه بحث آنها درباره حقیقت «امر» که یک شیء نفسانی است، بوده است. در تعریف امر آوردیم: «طلب عالی از دانی به همراه اعمال ولایت»؛<sup>۳</sup> طلب، فعلی نفس است که در شرایط خاص از آن به «امر» تعبیر می‌شود.

بحث متقدمین از دو بخش تشکیل می‌شده است:

الف) آیا برای حقیقت امر صیغه مخصوصی وضع شده است؟

ب) آیا حقیقت امر (طلب عالی از دانی با اعمال ولایت) به حتم (وجوب) انصراف دارد یا به غیر حتم (ندب) یا معلوم نمی‌توان کرد؟ و در صورت اول یا دوم، علت آن کدام است؟ انصراف اطلاقی است یا شهرت استعمال یا اصالة الاحتیاط یا اصالة العدم یا ...؟

۱- بماند که اساساً صیغه در حکم حروف است و ایجاد است نه مرآت، لذا استعمال مصطلح در آن راه ندارد.

۲- درباره مرز بین متأخرین و متقدمین، آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی رحمته الله علیه فرموده بودند: «محقق حلی» مرز بین متقدمین و متأخرین است - این مطلب را از استاد معصوم زاده شنیدم.

۳- گاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله از اصحاب خود چیزی طلب می‌کردند اما نه به عنوان رسول خدا بلکه به عنوان دوست و مانند آن؛ در این جا عالی از دانی طلب کرده است، اما نه به عنوان عالی و ولی خدا، علو نیز جز به ولایت حاصل نمی‌شود. (ر.ک: مباحث الفاظ، طبع مصطفوی، ص ۶۵).

(این دو مورد اخیر را در خلال بیان اشتباهات متأخرین توضیح می‌دهیم).  
متأخرین این دو بحث را خلط کرده‌اند و بحث اول را اشتباه مطرح کرده‌اند؛ به این ترتیب که بحث دوم را به بحث اول ربط داده‌اند و پنداشته‌اند که اختلاف این است: «آیا صیغه فعلی امر برای وجوب وضع شده است یا برای ندب یا برای جامع این دو؟»

### اشتباه دیگر متأخرین

خلط دیگری که متأخرین مرتکب شدند این است که سؤال دوم متقدمین را به این صورت تغییر دادند: «مادهٔ امر» برای کدام یک از وجوب یا ندب یا جامع بین آن دو، وضع شده است؟»

این سؤال، سؤال متقدمین نیست؛ چرا که اولاً «امر» مورد بحث، امر مقابل نهی (که شیئی نفسانی است) می‌باشد نه وجود لفظی مادهٔ امر (رجوع به تعریف امر مطلب را روشن می‌کند). ثانیاً این که امر اختصاص وضعی به وجوب و ندب ندارد، بدیهی است؛ حقیقت نفسانی و تکوینی که قابل وضع نیست!

آنچه بحث قداماء بوده است عبارتست از این که «آیا حقیقت نفسانی «امر»، به نحو مطلق، اقتضای وجوب دارد یا اقتضای ندب یا این که هیچ کدام را اقتضا نمی‌کند و باید توقف کرد؟»

به عبارت دیگر، «وقتی عالی از دانی چیزی را خواست، در حالی که از جایگاه علو و ولایت این درخواست را مطرح کرد و قرینه‌ای بر حتمی یا غیر حتمی بودن خواسته‌اش قرار نداد، در این حالت، اقتضای این حالت وجوب است یا ندب یا معلوم نیست؟»

نزاع قداما این چنین بوده است و به همین دلیل عده‌ای به انصراف یا شهرت استعمال یا اصالة الاحتیاط یا اصالة العدم و... به پاسخ سؤال پرداخته‌اند.

### خلاصه

بنابراین قداما هیچ بحثی دربارهٔ اختصاص صیغه به وجوب یا ندب به نحو وضعی

نداشته‌اند. آنچه مورد بحث ایشان بوده است در اختصاص صیغه به حقیقت نفسانی «امر» بوده است.

بحث دیگرشان هم دربارهٔ مادهٔ امر نبوده است بلکه دربارهٔ اقتضای امر (به عنوان یک امر معنوی) نسبت به وجوب و ندب یا عدم اقتضای معین نسبت به وجوب یا ندب بوده است.

### منشأ بحث قدما در صیغهٔ امر

گفتیم که قدما اختلافشان در صیغه در اختصاص وضعی آن به وجوب یا ندب نبوده است بلکه در اختصاص وضعی آن به امر (طلب عالی از دانی با اعمال ولایت) بوده است.

منشأ این بحث قدما این است که مفاد صیغهٔ امر، بعث بر اتصاف است و بعث، لوخلی و طبعه، مقدمهٔ انبعاث است، لذا صیغه امر انصراف به طلب الفعل دارد (لوخلی و طبعه). به همین ترتیب، عده‌ای از قدما تصور کرده‌اند که این تبادر، حاقی است؛ لذا حکم به اختصاص وضعی صیغهٔ امر به حقیقت نفسانی امر (معنوی) کرده‌اند، اما عده‌ای دیگر تنبّه داشته‌اند که این تبادر، اطلاقی است و لذا گفته‌اند صیغهٔ امر به حقیقت نفسانی امر اختصاص وضعی ندارد<sup>۱</sup> و قول درست هم همین است.

۱- چنانچه صیغهٔ نهی نیز، به همین ترتیب، به طلب الترك انصراف دارد.

۲- البته اشکال جدی تری در این جا هست و آن این است که صرف ظهور در طلب، ظهور در امر نیست بلکه سه جزء در امر ملحوظ است: طلب، عالی بودن طالب و اعمال علو از ناحیهٔ طالب؛ که صیغهٔ امر در دو جزء دوم اصلاً ظهور ندارد.

مرحوم بهبهانی ایراد فوق را در **مباحث الفاظ** مطرح می‌کند. بحث کامل او امر را در همین کتاب **مباحث الفاظ** باید جست.

**مباحث الفاظ** سلسله مقالاتی است در باب الفاظ اصول الفقه که ناظر بر **کفایة الاصول** آخوند خراسانی تألیف شده است. مصنف در این کتاب شاخ و برگ اصولی ناشی از نگاه خاص خود به نحو و تعریف اسم و فعل و حرف را ترسیم می‌کند.

اگر در **اساس النحو** و شرح آن به یک دوره **نحو** مبتنی بر نگاه جدید برمی‌خوریم در **مباحث الفاظ** نیز به یک دوره **اصول** مبتنی بر نگاه جدید برمی‌خوریم. خلاصه و آبخورهای اصلی این دو کتاب را در **الاشفاق** (که متصدی تبیین نفس این نگاه نو به اسم و فعل و حرف است) می‌یابیم.

**مباحث الفاظ** مشتمل است بر مباحثی از قبیل: موضوع اصول الفقه، تقسیم لفظ، وضع، دلالت، وضع مرکبات، ترادف و تباین، حقیقت و مجاز، مجاز، علایم مجازیت، علایم حقیقت، حقیقت شرعی، مشتق،

حال که معلوم شد «صیغه امر» اختصاص وضعی بر «امر» ندارد معلوم می شود که به طریق اولی به اقسام آن، یعنی وجوب و ندب و نیز شؤن امر یعنی مرّه و تکرار، فور و تراخی و... اختصاص وضعی ندارد و اینها را باید با اطلاق یا اصل اثبات کرد. متأخرین بحث را خلط کرده و این مباحث را نیز در صیغه مطرح کرده اند.

### مباحث مربوط به حرف

در این مقام، مرحوم بهبهانی، نخست به توضیح معنای بعضی از حروف می پردازد سپس به آنچه از تعریف حرف استفاده می شود اشاره می نماید و در پایان مباحث مختلفی را از نحو و اصول در ارتباط با موضوع مطرح می کند.

نخست، حروف جر را به بحث می کشد و کلام ابن حاجب و رضی را مبنی بر این که: «حروف الجر وضع الافضاء بفعل او معناه الی مایلیه و الافضاء: الوصول و...» تأییدی بر ایجاد بودن نقش حروف در جملات قلمداد می کند.

حروف جر بر دو دسته است:

الف) مایوجب مطلق الربط (و هو الالتصاق)

ب) مایوجب ربطاً خاصاً (کالاستعلاء و الظرفیة و الاختصاص و...)

دسته الف یک حرف بیشتر نیست و آن حرف «باء» است. ولی دسته دوم

عبارتست از «علی»، «فی»، «لام» و... که علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز جامع علوم انسانی

حرف «باء»: «مطلق الربط و الالتصاق»

حرف باء یک معنی بیشتر ندارد و آن عبارتست از مطلق ربط که با انواع ربط قابل جمع است. سایر معانی ذکر شده برای باء خصوصیتی است که از مورد استفاده می شود، نه این که هر کدام معنی خاص برای باء باشند.

مشترک لفظی، بحث کامل اوامر و نواهی (بر طبق کفایه)، مفاهیم (شرط، وصف و...)، تخصیص، مطلق و مقید، عام و خاص و...

در این کتاب، مطالب کفایه و مانند آن عمدتاً به نقد و نقض کشیده شده است و سعی شده نظام هماهنگی از مباحث الفاظ ارایه شود. «قلم موجز» و «مختصر و مفید سخن گفتن» از خصوصیات دیگر این کتاب و سایر کتب مصنف است.

حرف باء، از آن جا که برای ایجاد مطلق ربط وضع شده است، ظرفیت لازم برای پذیرش خصوصیات مختلف را دارد لذا خصوصیات زیادی را در معنای آن ذکر کرده‌اند. مثل: تفدیه، تعدیه، سببیت، ظرفیت، مصاحبت و استعانت، مقابله، بدلیت، مجاورت، استعلاء، تأکید و...؛ به خاطر همین اتساع، حرف باء به جای سایر حروف می‌آید. بنابراین:

- ۱) خصوصیات موارد در معنای باء منحصر به چهارده تان نیست؛ همچنان که اینها معنای باء نیستند بلکه خصوصیات مورد استعمال هستند.
- ۲) خصوصیات مذکور (تعدیه و تفدیه و...) معنای باء در قبال الصاق نیستند بلکه انحاء الصاق هستند و معنای باء تنها الصاق است.
- ۳) این گونه نیست که در هر مورد تنها یک خصوصیت باشد بلکه ممکن است چند خصوصیت در یک مورد جمع شود، مثال این بحث، باء در بسمله است:

#### «باء در بسمله به چه معنی است؟»

باء در بسمله تنها الصاق (مطلق ربط) را ایجاد می‌کند، سایر معانی، خصوصیات هستند که ممکن است به حسب مورد به کار رفتن بسمله، همه آنها با هم مدّ نظر باشند یا به حسب مورد بعضی از آنها مدّ نظر باشند. بنابر این اختلاف در این که باء بسمله کدام یک از معانی مصاحبت یا استعانت را دارد بی‌وجه است. چرا که اولاً اینها معانی باء نیستند بلکه خصوصیت‌های تنها معنی باء (: مطلق ربط) هستند. ثانیاً باید به مورد به کارگیری نظر کرد؛ شاید همه آنها مدّ نظر باشد، شاید هم بعضی که متناسب با مقام باشد منظور باشد.

- ۴) تقسیم الصاق به حقیقی و مجازی به ترتیب در «به داع» و «مَرَزْتُ بَرِید» بی‌وجه است بلکه هر دو حقیقی است؛ غایه الامر الصاق در هر مورد به حسب آن است.
- ۵) تبعیض از معانی باء نیست.

مصنف در این جا به بحثی درباره آیه وضو می‌پردازد:

### معنی «فامسحوا برؤوسکم» چیست؟

در روایتی، زراره از حضرت صادق علیه السلام سؤال می‌کند: چگونه از این آیه استفاده می‌کنید که شستن تمام دست لازم نیست بلکه جزئی از آن را باید شست؟ حضرت در پاسخ می‌فرمایند: «لمکان الباء»

مصنف، این کلام حضرت صادق علیه السلام را از مؤیدات مبنای خود می‌داند چرا که اگر می‌فرمود «فامسحوا رؤوسکم» (بدون باء) مقتضی کلام، استیعاب مسح بود؛ یعنی تمام سر را مسح کنید، نیازی هم به باء نبود زیرا فعل مسح متعدی بنفسه است. اما با توجه به فرمایش حضرت، وجود «باء» کلام را از استیعاب غسل به کفایت مجرد ایصال ماسح به ممسوح انصراف داد که نتیجه آن، کفایت مسح بعض سر است. چنان که در «فاغسلوا وجوهکم» باء را نیاورد و استیعاب غسل استفاده شد.

### سایر حروف: حروفی که تنها یک ربط خاص را ایجاد می‌کنند

غیر از «باء» سایر حروف مثل «فی»، «علی»، «الی» و... ربط‌های خاص را در لفظ ایجاد می‌کنند نه مطلق ربط را، و چون حروف آلت ایجاد نسبت هستند نه مرآت و دال بر نسبت، لذا اشتراک و تجوّز در حروف نیست زیرا در آلت و علامات، اشتراک و تجوّز نیست.<sup>۱</sup>

### هیچ حرفی به معنی حرف دیگر نمی‌آید

مصنف از بیان فوق نتیجه می‌گیرد که «معنی ندارد حرفی به معنی حرف دیگر بیاید»، به همین خاطر مصنف به بررسی بعضی از موارد معروف که در معنی اللیب به عنوان مجیبی یک حرف به معنی حرف دیگر آمده است می‌پردازد و آنها را توجیه می‌کند:

۱. مرحوم مصنف در این جا بعضی از حروف را علامات کیفیت استعمال اسم عنوان می‌کند.



قول مشهور	قول مصنف	جمله
«فی» به معنی «علی»	«جدوع النخل» ظرف مصلوب است تنزیلاً (و شدت عذاب را بیان می‌کند)	لاصلبتکم فی جدوع النخل
«فی» به معنی مصاحبت	«زینت» همچنان که مصاحب است، ظرف شخص نیز محسوب می‌شود.	فخرج علی قومه فی زینته
«فی» به معنی «باء»	«بصیرت» هم به وسیله «باء» متعدی می‌شود و هم به وسیله «فی»	بصیرون فی طعن الابامر و الکلی
«فی» به معنی «الی»	«افواه» همچنان که منتهی الیه رد ایدی است؛ تنزیلاً ظرف آن می‌تواند باشد.	فردوا ایدیهم فی افواههم
«عن» به معنی «علی»	«یُخل» چون متضمن معنی منع است، «عن» را قبول می‌کند.	بِخِلٍ عن نفسه
«علی» به معنی «عن»	چون «رضا» در معنی عدم سخط است، «علی» را قبول می‌کند.	اذا رضیت علیّ بنوقشیر
«علی» به معنی مصاحبت	«حب مال» همچنان که مصاحب شخص است، محل استعلاء هم هست.	آی الال علی حبه...
«علی» به معنی «فی»	«دخول» هم به «فی» متعدی می‌شود و هم به «علی» (به خاطر تضمّن نوعی از معنی نزول).	دخل المدینة علی حین غفلة من اهله

و...

مصنف اضافه می‌کند که اگر درست بود که حرفی به معنی حرف دیگر بیاید، باید  
عمومیت می‌داشت و در همه جا امکان آن می‌بود، در حالی که این گونه نیست. مثلاً  
باید «کتبت فی القلم» یعنی «بالقلم» و «مررت فی زید» یعنی بزید و... درست می‌بود  
ولی بطلان این موارد از اوضاع و اوصاف است.

## معنی «من» و «الی»

نحویون اتفاق دارند که «من» برای «ابتدای غایت» و «الی» برای «انتهای غایت» وضع شده است و ...

مصنف می‌گوید: گاهی «من» و «الی» جایی استعمال می‌شوند که اساساً ابتدا و انتها تصوّر ندارد چنانچه در تحدید ملک زید می‌گویند «من هنا الی ههنا» در این جا تحدید مقصود است نه مبدئی که کاری از آن شروع شود و نه منتهایی که کار به آن ختم شود. گاهی نیز جایی استعمال می‌شوند که مبتدا و منتهای می‌توان تصوّر کرد اما مقصود نیست، مثل: «اکنس البیت و رشحه بالماء من هذا المكان الی هنا». در این جا می‌توان تصوّر کرد که فعل «کنس» ابتدا و انتها داشته باشد اما در این مثال غرض این نیست که حتماً از این جا شروع کن و به آن جا ختم کن بلکه قصد آن دارد که محدوده «کنس» را مشخص کند، این جا باید تمیز شود، حال از هر طرف که می‌خواهی. اتفاقاً گاهی معلوم است که از مدخول «الی» باید شروع کرد و به مدخول «من» ختم کرد چنان که بگوید: از «دم در» تا «انتهای اتاق» را تمیز کن.

## نظر مصنف در «من» و «الی»

به طور دقیق معنی «من» «عدم السبق من مدخولها وضعاً»، و مفاد «الی» «عدم التجاوز من مدخولها وضعاً» می‌باشد. این دو معنی غالباً به «ابتدائیت» و «انتهائیت» انصراف دارد. اما در جایی که به صرف «تحدید» آمده باشد این انصراف رخ نمی‌دهد (تحدید را در چند سطر قبل توضیح دادیم).

## «الی» در آیه وضو ﴿... الی المرافق﴾

به این ترتیب «الی» در آیه شریفه به معنی «عدم التجاوز من مدخولها وضعاً» می‌باشد که در واقع محدوده شستشو را معین می‌کند و بحث از انتهای غایت نیست آیه اساساً ظهوری در مرام عامّه (اهل سنت) ندارد تا لازم باشد آن را به «مجیی» به معنی مع «یا به این که» «الی» بیان انتهای مغسول آمده است نه غسل» توجیه کنیم، علاوه بر این که این دو توجیه جداً دچار مشکل است.

## اشکال مهم و قاعده مهم!

در این جا مرحوم بهبهانی اشکالی را بر ضد خود طرح می‌کند و پاسخ می‌دهد. اشکال این است که کسانی که درباره آیه و ضو و بحث‌های قبل از آن نظر داده‌اند خود عرب بوده‌اند، چگونه شما جرأت می‌کنید آنها را در فهم زبان مادری خود خطا کار بدانید و خود را که عرب نیستید صاحب فهم درست از زبان عربی عنوان کنید؟!

مرحوم بهبهانی در این جا در پاسخ به نکته لطیفی اشاره می‌کند:

قول اهل یک زبان در اخبار از موارد استعمال الفاظ آن زبان حجت است، اما در تعیین موضوع له الفاظ، اهل زبان با سایرین برابری ندارند.

سایر معانی ذکر شده برای «من» و «الی» (به طریقی که در «باء» گفته شد) معانی «من» و «الی» نیستند بلکه خصوصیات هستند که به حسب مورد بر معنی اصلی عارض می‌شوند. مثلاً علیت برای «مین» از این که معلول عدم سبق از علت دارد فهمیده می‌شود: توجه کنید! ﴿... مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا النار﴾ در موارد «اخذت من الدارهم»، ﴿فاجتنبوا الرجس من الأوثان﴾، ﴿ما ننسخ من آیه...﴾ و... فعل، ظهور در عموم دارد ولی «مین» با معنی «عدم سبق از مدخولش» موجب صرف فعل از عام به خاص می‌شود یعنی فعل سبق بر خاص (مدخول «مین») ندارد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

قاعده: حروف جر همیشه به متعلقی از نوع «فعل» نیاز ندارد

در میان نحویون معروف است که حروف جر، اختصاص به ایصال فعل (یا ما فی حکمه) به «مدخول حرف جر» دارند اما مصنف **الاشتقاق** این را نمی‌پذیرد و بیان می‌کند که همان گونه که حروف فعل (و ما فی معناه) را به مدخول خود می‌رسانند (مثلاً: دخلت فی الدار)، اسم جامد را نیز به مدخول خود می‌رسانند، مثل «زید فی الدار» و «به داء» و... در این موارد لازم نیست فعلی را در تقدیر بگیریم و متعلق حرف جر و «مایوصل به» حقیقی به حساب آوریم، «مایوصل به» حقیقی، همان اسم جامد است و نیاز به تقدیر فعل نیست.

توضیح این که دربارهٔ مثال «زید فی الدار» باید گفت: همچنان که اعراض «زید»، مثل ضرب، قیام، قعود و... مظروف واقع می‌شوند، خود جوهر زید نیز مظروف واقع می‌شود. پس در تقدیر گرفتن فعل نه تنها لازم نیست بلکه ممکن است نقض غرض باشد، زیرا مقصود مظروف واقع شدن خود زید است نه قیام و قعودش.

اگر گفته شود فعل «کان» را در تقدیر می‌گیریم، در جواب باید گفت: اگر فعل «کان» تامه را در تقدیر می‌گیرید که این یعنی اصل وجودش مقید به دار است یعنی در غیر دار وجود ندارد و این واضح البطلان است اما اگر «کان» ناقص را در تقدیر می‌گیرید، مفاد کان ناقص همان مفاد «حرف» است. یعنی در تقدیر گرفتن «کان» با وجود «فی» در جمله، تکراری است و چیزی را اضافه نمی‌کند.

این دیدگاه مهم و دقیقی است که حدث در فعل کان (یعنی «بودن») جز به اسناد تعلق نمی‌گیرد و لذا کارکرد حرف را دارد (مثل «زید فی الدار») و لذا در تقدیر گرفتن کان ناقصه تأکید و تکرار است، نه تقدیر امر زاید.

خلاصه این که در «زید فی الدار» و امثال آن نیازی به تقدیر گرفتن فعل نیست چرا که هیچ ذهنی احساس نیاز به این تقدیر را نمی‌کند (البته ذهن غیر مشوب به

۱- توضیح: اکثر نکات مستفاد از تعریف فعل را در گزارش دوم شرح دادیم اما این نکته مهم را بیان نکردیم که فعل «کان» ناقص و سایر افعال ناقص، هم حدث دارند و هم اسناد حدوثی؛ مثلاً حدث در «کان» همان چیزی است که در فارسی به «بودن» از آن تعبیر می‌کنیم. «بودن» به معنی ناقص آن تنها به اسناد تعلق می‌گیرد و این امر، تعقلی و وجدانی است. تعلق به اسناد یعنی: «بودن علی وجه خاص» که همان کون غیر تام است، حال آن که حدث در «کان» تنها به اسناد تعلق می‌گیرد لذا همیشه اسنادی بعد از آن وجود دارد، مثلاً زید عالم. نهایتاً معنی «کان زید عالم» این می‌شود: «زید بود به بودن خاصی که همان عالم بودن است». لزوم وجود این اسناد بعد از «کان» این توهم را پدید می‌آورد که «کان» اساساً مشتمل بر حدث نیست و بعضی از نحویون به این مطالب قایل شده‌اند. در حالی که فعل عبارتست از: معنی برخی مشتمل بر اسناد حدوثی و حدث (آنچنان که در گزارش دوم آمد) لذا همچنان که فعل بدون اسناد حدوثی معنی نمی‌دهد بدون حدث هم معنی نمی‌دهد. این حاصلی مطلب نوزدهم مستفاد از تعریف فعل است که در گزارش دوم نیاوردیم و این جا جبران کردیم.

از این بحث، مرحوم مصنف در *اساس النحو* (ص ۱۲۰ و غیر آن) نتیجه می‌گیرد که آنچه اسم کان ناقصه قلمداد شده است فاعل آن است و آنچه منصوب است رافع ابهام از «کان ناقصه» می‌باشد نه خبر آن. به نظر می‌آید از دیدگاه مرحوم بهیانی، نهایتاً تفاوتی بین «کان ناقصه» و «کان تامه» نیست، به این معنی که: «کان» از مطلق بودن خبر می‌دهد و اسم مرفوع بعد از آن فاعل آن است، حال، اگر اسم منصوبی بعد از آن نیاید معنی تامه بودن مطلق، منصرف می‌شود و «کان» نام «تامه» پیدا می‌کند ولی اگر بعد از اسم مرفوع، اسم منصوب بیاید، مطلق بودن را به «بودن علی وجه خاص» صرف می‌دهد.

کلمات نحویین) و همان حرف را کافی می‌داند؛ چرا که حرف، کَوْنِ ناقص را در قضیهٔ لفظیه ایجاد می‌کند.

مرحوم مصنف در این جا دو قاعدهٔ معروف نحویین: «مجرور، منصوب است محلاً» و «مجرور، بعد از نزع خافض، منصوب می‌شود» را رد می‌کند.<sup>۱</sup>

### آن جا که حرف جر، فعل را به مدخولش ایصال می‌کند

در مثال «دخلت فی الدار» این بحث مطرح است که آیا «فی»، حدوث را به دار ایصال می‌کند یا حدوث حدث را به دار می‌رساند؟ به عبارت دیگر آیا «دخول» را به «دار» می‌رساند یا «اسناد دخول به ذات ما» را به «دار» ایصال می‌کند؟ ظاهر کلمات نحویین این است که حدث را (که مفهوم مستقل اسمی است) به مدخول خود ایصال می‌کند، اما این کلام غلط است؛ چرا که حدث با قطع نظر از حدوثش در خارج، ارتباطی با زمان و مکان و آلت و علت ندارد و نیز مبدأ و منتهی نمی‌شناسد. پس متعلق حروف در جایی که فعل داریم، حدوث حدث است نه خود حدوث؛ یعنی مفاد هیأت فعل، متعلق حرف است نه مفاد مادهٔ فعل.

### «حروف مشبیه به فعل»

این حروف آلات بیان کیفیت اسناد ثابت بین اسم و خبرشان هستند. «إِنَّ» و «أَنَّ»: اسناد بین اسم و خبرشان را به وجه تأکیدی قرار می‌دهند. به این ترتیب که کلام را که ابتداءً ناظر به خارج است و ثانیاً ناظر به اعتقاد متکلم (فایدهٔ خیر)، به عکس این حالت، انقلاب می‌دهند و نظر کلام را ابتداءً به اعتقاد متکلم معطوف می‌کنند و بر آن تأکید می‌کنند تا تردید شنونده نسبت به اعتقاد متکلم برطرف شود.<sup>۲</sup>

۱- الاشتقاق، ص ۱۴۹.

۲- این معنی را مصنف در الاشتقاق مختصراً و در اساس النحو مفصلاً توضیح داده است که قضیهٔ خبریهٔ لفظیه ناظر به خارج است اما از رهگذر ذهن متکلم، لذا اگر متکلم، معصوم باشد یا قضیه، قضیهٔ نظری نباشد (و متکلم صادق القول باشد) دلالت به خارج، تمام خواهد بود. بنابراین اگر شنونده به اصل ثبوت در خارج هم تردید داشته باشد این مآلاً به تردّد وی در علم متکلم به مطلب منتهی می‌شود.

**كأن:** اسناد را از ظاهرش که تحقیق است به تشبیه صرف می‌کند.  
**لیت و لعل:** اسناد را از ظاهرش که اخبار است به انشاء (تمنی و ترجیحی) صرف می‌کند.  
**لکن:** اسناد را از ظاهرش که استقلال و استئناف است به استدراک و رفع توهم خلاف، صرف می‌کند.

### حروف استفهام

حروف استفهام، اسناد را از ظاهرش که اخبار است به استخبار و بعث بر اخبار صرف می‌کند. این «بعث بر اخبار» به جهت اغراض عدیده‌ای انجام می‌شود؛ گاهی «استفهام حقیقی» در کار است؛ گاهی «انکار و ابطال» مراد است؛ گاهی «توییح» غرض است (و این که نفس کریمه از اخبار آن اباء دارد، چه رسد به انجام آن)؛ گاهی «امر» مقصود است و...

بنابر این ادات استفهام یک معنی بیشتر ندارد و آن «بعث بر اخبار» است، و در حال اطلاق انصراف به استفهام حقیقی و در حال قرینه ظهور در اغراض مذکور دارد. این بحث را در «امر» کاملاً توضیح دادیم. پس معنای ای که **مغنی اللیب** و امثال آن برای حروف استفهام و نیز «باء» و سایر حروف شمرده‌اند، طبق این توضیح و توضیحات سابق، فاسد است.

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی

### لام تعریف

لام تعریف برای اشاره به مدخول خود است که از این اشاره، تعریف نیز پدید می‌آید (البته اگر مدخول، قبل از این، نکره بوده باشد). حال اگر آن جاعهد ذکر ی یا حضوری یا ذهنی در کار باشد، اشاره، به آن معهود منصرف می‌شود و الا به نفس جنس، من حیث هو یا من حیث هو فی افراده، انصراف می‌یابد. پس لام تعریف یک کارکرد بیشتر ندارد و آن «اشاره به مدخول است» و معانی «تعریف» و «عهد» با

انواعش و «جنس» و... به ترتیبی که توضیح دادیم از آن کارکرد حاصل می‌شود. لام داخل بر مشتق یا جامد، حرف تعریف است و هیچ‌گاه موصول نیست. توضیح: در مثال «قد اقلح المتقی ربّه»، ضمیر مجروری به خود وصف راجع است و ضمیری که نحوین برای خود وصف، به عنوان فاعل مرفوع، اتخاذ کرده‌اند - چنان که در بحث تعریف فعل آمد (گزارش دوم) - اصلاً ضمیر نیست بلکه ذات ما است که عقلاً از نیاز اسناد به طرف دوم در مقابل حدث فهمیده می‌شود.

### تنوین تنکیر و ادات تثنیه و جمع

مفاد تنوین و ادات تثنیه و جمع، معانی‌ای است که بر مدخول آنها عارض می‌شود و نحوه استعمال آنها را تعیین می‌کند.

تنوین بیان می‌کند که اسم جنس<sup>۱</sup> در مفهومش، من حیث وجوده فی ضمن فرد ما، استعمال شود؛ این حیثیت، نحوه استعمال اسم جنس در مفهومش است نه مستعمل فیه.

ادات تثنیه نیز بیان می‌کند اسم جنس که در مفهومش استعمال می‌شود علی وجه وجوده فی ضمن فردین استعمال می‌شود و...

از این جا معلوم می‌شود که قول مشهور در فرق بین جمع و اسم جمع درست است؛ مشهور گفته‌اند: «جمع بر آحاد مطابقاً دلالت دارد اما اسم جمع تضمناً دلالت دارد.»

صیغه جمع، وجه استعمال را بیان می‌کند و مستعمل فیه، همان است که در مفرد هم هست، لذا به تک تک افراد اشاره مستقیم دارد. اما جمعی که از اسم جمع استفاده می‌شود داخل در مستعمل فیه است یعنی مستعمل فیه در اسم جمع، جمع بما هو جمع است، لذا به نحو غیر مستقیم به تک تک افراد اشاره دارد.

از این جا معلوم می‌شود «جمع محلّی به الف و لام» عموم افرادی دارد نه عموم جمعی، زیرا گفتیم الف و لام اشاره به جنس دارد. از طرف دیگر، مفاد صیغه جمع

۱- اسم جنس، ضمناً، لایشرط از تعریف و تنکیر و تثنیه و افراد و جمع است.

بیان وجه استعمال جنس است (که همان «علی وجه وجوده فی جمیع الافراد» باشد) پس جمع مستفاد از «جمع محلّی به الف و لام»، در مستعمل فیه نیست بلکه از وجوه استعمال اسم جنس است، لذا جمع، بماهو جمع، مستعمل فیه نیست پس به تک تک افراد اشاره مستقیم دارد.

### حروف نداء، تنبیه و ندبه

این حروف، ندا و ندبه و... را خارجاً ایجاد می‌کنند نه این که صرفاً مفهوم نداء و ندبه... را در ذهن سامع خطر دهند.

به عقیده مرحوم مصنف، ایجاد، در این حروف، اظهر از حروف دیگر است؛<sup>۱</sup> چراکه در حروف دیگر، صرفاً نسبت لفظیه ایجاد می‌شد و آن نسبت لفظیه بر نسبت خارجیّه دلالت می‌کرد، مثلاً «باء» تنها الصاق لفظی بین دو لفظ دیگر را ایجاد می‌کرد اما الصاق خارجی مدلول الصاق لفظی بود، نه موجّد حرف «باء»، اما در حرف نداء، نداء لفظی و خارجی هر دو به واسطهٔ حرف ایجاد می‌شود.<sup>۲</sup> حرف نداء، هم به لفظ «زید» تعلق می‌گیرد و هم به مفهوم آن، لذا «زید» لفظاً و معنأً توسط «یا» منادی واقع می‌شود. در ادات تنبیه و ندبه و استفهام و اشاره و غیبت و خطاب و تکلم و مانند آن، قضیه، مثل ادات نداء است.

پس از بحث دربارهٔ بعضی از حروف به بحث اصلی می‌پردازیم:

### امور مستفاد از حد حرف

در روایت شریفه سخن از ایجاد معنی توسط حروف بود نه دلالت بر معنی. در بخش اول گزارش **الاشتقاق** توضیح کاملی از بیان مرحوم بهبهانی دربارهٔ حرف دادیم، این جا به اختصار اشاره می‌کنیم:

«قال علی عليه السلام: ... و الحرف ما اوجد معنی فی غیره...»

۱- **الاشتقاق**، ص ۱۵۶.

۲- چنان که گاهی هم اصلاً حرفی در کار نیست، بلکه حالات صورت متکلم یا شدت یا رخوت صدای وی این کار را می‌کند.



... و حرف آن چیزی است که معنی را در غیر خودش (اسم و فعل) ایجاد می‌کند.

توضیح دادیم که منظور از «معنی» در روایت شریفه «نسبت» می‌باشد؛ چرا که نسبت است که مقصود اصلی در کلام است (به بخش اول گزارش رجوع کنید). و توضیح دادیم که منظور از ایجاد، ایجاد «نسبت لفظیه» است. در حقیقت، یک نسبت خارجی داریم که به طرفینش تقوّم می‌یابد؛ یک نسبت ذهنیه داریم که به تصور طرفینش، تصور می‌یابد؛ و یک نسبت لفظیه داریم که عبارت از لفظ خاصی نیست بلکه حرف، آن را ایجاد می‌کند. نسبت لفظیه، لفظ نامعینی است که به وسیلهٔ حرف بین دو لفظ دیگر (غیر حرف) ایجاد می‌شود و این نسبت لفظیه بر نسبت ذهنیه و خارجیّه دلالت می‌کند.

ممکن است گفته شود: همان حرف بر نسبت ذهنیه و خارجیّه دلالت می‌کند، مثلاً «فی» بر رابطهٔ ظرفیت که بین زید و دار وجود دارد دلالت می‌کند. به عبارت دیگر، کلمهٔ «فی» همان نسبت لفظیه ظرفیت است که بر نسبت‌های ذهنی و خارجی آن دلالت می‌کند.

در پاسخ می‌گوییم: اگر این گونه باشد کلمهٔ «الظرفیه» هم باید بتواند این کار را انجام دهد ولی «زید الظرفیه الدار» بی‌معناست.

اگر گفته شود: کلمهٔ «الظرفیه» بر نسبت ظرفیت به معنای کلی (به حمل اولی) آن دلالت می‌کند ولی «فی» به ظرفیت خارجی با همان خصوصیت خاص خود (به حمل شایع) دلالت دارد.

در پاسخ می‌گوییم: کلمهٔ «الظرفیه» را قید می‌زنیم تا مصداق خارجی شود؛ هر چقدر هم کلمهٔ «الظرفیه» را قید بزینم و یا الف و لام عهد آن را عهد آن قیود بدانیم باز کلمهٔ «الظرفیه» از اسمیّت خارج نمی‌شود و نمی‌تواند جانشین «فی» شود. البته اگر تشخیص در حد وجود را طلب کنید باید گفت این مشکل را «فی» نیز دارد زیرا آن هم به مفهوم دلالت دارد و در مفهوم از وجود خبری نیست.

بر این اساس معلوم می‌شود که کلمهٔ «فی» بر معنای خاصی دلالت ندارد بلکه نسبت لفظیه را که از أعراض لفظ اسم و فعل است پدید می‌آورد و در واقع نحوهٔ

استعمال اسم و فعل را مشخص می‌کند و استعمال آنها را متمیم می‌نماید.<sup>۱</sup>  
از حد حرف با توجه به توضیحات قبل، نکات ذیل استفاده می‌شود:

### اول و دوم: وضع و استعمال مصطلح نحوین در حرف راه ندارد.

این معنی را کراراً بیان کرده‌ایم و از توضیحات اخیر نیز کاملاً معلوم می‌شود، لذا تنها به تعریف وضع و استعمال مصطلح نحوین اشاره می‌کنیم.  
الوضع: تخصیص شیء «بشیء» بحيث متى أُطِيق أو أُحِسَّ الشیءُ الاوَّلُ فُهِم منه الشیءُ الثانی.

الاستعمال: ذکرُ اللفظِ و ارادةُ المعنی منه.

این هر دو، در حرف راه ندارد. از این جا معلوم می‌شود که اقسام ثلاثه وضع و موضوع له عام، وضع و موضوع له خاص و وضع عام و موضوع له خاص در حرف

۱. از میان سایر اصولیین، مرحوم نایینی رحمته الله، شهید صدر رحمته الله، آقا ضیاء رحمته الله و امام خمینی رحمته الله اجمالاً به ایجادیت حروف قایل هستند اما نظر مرحوم نایینی تقریباً همان است که مرحوم بهبهانی به آن قایل است (ر.ک: فوائد الاصول ۱: ۳۷). شهید صدر به نوعی دیگر از ایجادیت قایل است که اجمالاً در همین باورقی اشاره می‌کنیم (ر.ک: حلقه سوم، مرکز ابحاث و دراسات... ص ۸۳) آقا ضیاء و امام به ایجادیت بعضی از حروف قایل هستند، مثل تنبیه و نداء و... (ر.ک: بدائع الافکار ۱: ۴۶ و ۴۷ و منابع الوصول الی علم الاصول، ج ۱، ص ۷۲). اما در نظر مرحوم بهبهانی و نایینی، مواقع جدی نظر و تأمل وجود دارد. از جمله این که کلمه «الظرفیه» برای آن معنی خاص وضع نشده است و الا اگر همین الآن آن را برای معنی «فی» اعتبار کنیم آن معنی را افاده می‌کند، عجالتاً، از تفاوت کلمه «الظرفیه» و «فی» و این که نمی‌توان آنها را به جای یکدیگر استعمال کرد می‌فهمیم که موضوع له متفاوت است نه این که یکی اختطاری است و دیگری ایجادی. خلاصه این که دلیل قانع‌کننده‌ای بر ایجادی بودن «فی» نداریم؛ کلمه «فی» بر آن حقیقتی دلالت می‌کند که تا ظرفیتش نباشد به وجود نمی‌آید. به همین ترتیب خود کلمه «فی» هم تا الفاظ دال بر طرفین نباشد، بر معنی خود دلالت نمی‌کند.

شهید صدر رحمته الله معتقد است در «زید فی الدار»، «زید» و «دار»، تصور زید و دار را به ذهن می‌آورند، اما «فی»، حقیقت نسبت ظرفیه را به ذهن می‌آورد. یعنی لفظ «فی» تصور نسبت را نمی‌آورد، بلکه حقیقت تصدیقی نسبت را به ذهن می‌آورد. این معنی را هیچ کس دیگر قایل نشده است، در بحث وجود ذهنی نیز هیچ حکیمی در هیچ نوع از وجود ذهنی قائل به اتحاد وجود ذهنی و وجود خارجی به حمل شایع نشده است بلکه صریحاً مخالفت کرده‌اند (ر.ک: نه‌ایة الحکمة، مرحله سوم، فصل سوم). اما ایجادیت در حروف نداء، تنبیه و مانند آن که آقا ضیاء و امام و مرحوم بهبهانی به آن قایل هستند واضح است و کسی هم صریحاً مخالفت نکرده است. از میان سایر اصولیین مرحوم خوبی رحمته الله و مرحوم شیخ محمد اصفهانی رحمته الله در مطلق حروف و امام رحمته الله و آقا ضیاء رحمته الله در غیر حروف نداء و تنبیه و... به دلالتی بودن وضع حروف قایل هستند به سبک وضع عام و موضوع له خاص؛ البته بیان هر کدام متفاوت است، بیان مرحوم اصفهانی، بیان دقیق و شیوایی است.

راه ندارد؛ چرا که مقسم این هر سه، وضع مرآتیی (مصطلح) است و وضع حروف، آلی است نه مرآتیی.

**سوم: در حروف، حقیقت و مجاز نداریم.**

این بدان دلیل است که این دو، فرع استعمال مصطلح است که آن هم فرع وضع مرآتیی است و وضع و استعمال مصطلح، در حروف وجود ندارد. لذا در حرف حقیقت و مجاز هم نیست.

در حروف، حقیقت و مجاز به اعتبار مدخول وجود دارد، مثلاً مدخول «فی» حقیقتاً ظرف نباشد اما استعارتاً به عنوان ظرف لحاظ شود یا در آیه شریفه ﴿فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً﴾ مدخول لام استعارتاً نازل منزله علت غایی واقع شده است.<sup>۱</sup>

**چهارم: آنچه مشهور در وضع مبهمات (ضمایر، موصول و اسماء اشاره) گفته اند، فاسد است.**

مشهور قایل شده اند که در مبهمات، وضع عام و موضوع له خاص است.

**عموم حرفی:** به نظر مرحوم بهبهانی، عمومیتی که مقابل تخصیص است از سنخ معنای حرفیه است زیرا تخصیص از صفات حکم است و حکم، از همان معنای حرفی است پس تخصیص از انحاء معنی حرفی هستند. بنابر این، مقابل آن، یعنی عموم نیز از سنخ حکم و معنای حرفی است و الاً قابل تخصیص نبود. عموم اسمی را در نکته پنجم توضیح خواهیم داد.

از طرف دیگر، طبق نظر مرحوم بهبهانی، معنای حرفی از وجوه استعمال اسم است و متأخر از استعمال اسم است و استعمال، متأخر از وضع است پس معنای حرفی که وجه استعمال است از وضع اسم، دو مرتبه متأخر است پس نمی تواند در وضع، قید آن واقع شود.

۱- مثل جمله ای که محزون می گوید: «این همه خانه ساختم تا که خراب شود»

بنابراین در مبهمات که اسم هستند نمی‌توان به عموم وضع و خصوص موضوع له قایل شد. چنان که به عموم وضع و عموم موضوع له نیز نمی‌توان قایل شد.

**تحقیق در وضع مبهمات:** «عموم» دو معنی دارد: یک معنی این است که عموم لحاظ شود به قید عمومیت، یعنی لزوماً فرد معین مدّ نظر نباشد (بشرط لا)؛ معنی دیگر این است که لا بشرط از لحاظ فرد معین و عدم لحاظ فرد معین باشیم. در معنی اول، تخصیض معنی ندارد، اما در معنی دوم، تخصیض معنی دارد. معنی دوم، مقسم عموم و خصوص است و با آنها تقابل ندارد. عموم به معنی دوم منصرف اطلاقی هر اسم جنس ناظر به افراد است. استعمال عام به معنی دوم در خاص مجاز نیست. عموم به معنی دوم لحاظ شیء عدمی یا وجودی نیست بلکه عدم لحاظ است، عدم شیء است، لذا نه معنی اسمی است نه معنی حرفی.

موضوع له در مبهمات عام است اما نه به معنی عام مقابل خاص بلکه به معنی عام لاتعیّن. به همین دلیل، در هنگام استعمال، قبول تعین می‌کند بدون این که مجاز لازم آید؛ چرا که عمومیت، در این جا به معنی عدم تعین است نه به وصف زایدی به نام عمومیت.

علت این که در هنگام استعمال تعین پیدا می‌کند این است که مبهمات متضمن معنای حرفی (مثل غیبت، خطاب، اشاره و...) هستند و معنی حرفی اقتضای تعین دارد.

**مبهمات مثل «اسم جنس محلی به لام عهد» هستند:** وقتی می‌گوییم «جاء القاضی» قاضی، در معنای عام قاضی که تعین در آن لحاظ نشده است استعمال شده است ولی لام عهد به قاضی معهود اشاره می‌کند و آن را تعین می‌بخشد و چون در معنی قاضی، «عدم تعین» لحاظ نشده است بلکه لا بشرط از تعین و عدم تعین است، مجازی هم لازم نمی‌آید.

پس در وضع مبهمات:

- ۱) عموم به معنی مقابل خصوص و تخصیص راه ندارد.
- ۲) عموم به معنی لا بشرط از تعین و عدم تعین راه دارد.
- ۳) موضوع له و مستعمل فیه، عام به معنی دوم است.

۴) تعین از ناحیه معنی حرفی که مبهمات، متضمن آن هستند عارض می شود (در مقام استعمال).

۵) چون موضوع له عام لابشرطی است (نه بشرط لاشیء) با تعین از ناحیه استعمال مجاز لازم نمی آید زیرا مستعمل فیه همچنان عام لابشرطی است، و «لابشرط شیء تجتمع مع الف شرط مع کونه باقیاً علی اللابشرطیه».

### داستان نظریه اوضع عام، موضوع له خاص، در مبهمات

امثال عضدی و سایر نحوین تصور کرده اند که الفاظ مبهمات در افراد معینه استعمال می شوند. به متقدمین نسبت داده اند که «وضع و موضوع له هر دو در مبهمات عام است ولی مستعمل فیه، معین است» و بعد بر آنها اشکال گرفته اند که اگر این طور باشد استعمال مبهمات در مفهوم کلیه باید درست باشد و حال آن که این گونه نیست، پس طبق نظر متقدمین مجازات بلاحقایق لازم می آید.

عضدی برای فرار از این محذور نظریه «وضع عام و موضوع له خاص» را در مبهمات ارایه داد و متأخرین پذیرفتند و حال آن که نقدی که گفتیم بر آن وارد است. **پنجم: برای عموم، صیغه خاص وضع نشده است.**

در جمله «کلّ انسان عالم»؛ انسان که یک مفهوم اسمی است مقید به کلیت است (کلّ انسان: الانسان کلّ افراده). این عموم، عموم اسمی است و قبول تخصیص نمی کند؛ چرا که تخصیص، صفت حکم است و این جا، یعنی در مفهوم «کلّ انسان»، هنوز حکمی مطرح نیست که تخصیص بر دارد.

اما در جمله فوق به واسطه کلیت موضوع<sup>۱</sup>، حکم «عالم بودن» عمومیت پیدا می کند، یعنی این حکم «عالم بودن» متصف به عمومیت می شود؛ این عمومیت معنی حرفی است، زیرا صفت حکم است و حکم از سنخ معنی حرفی است به همین خاطر قابل تخصیص و استثناء است.

حال که معلوم شد «عموم قابل تخصیص» معنی حرفی است معلوم می شود که از ماده کلمه (که همیشه از معنی اسمی خبر می دهد) قابل استفاده نیست. عموم حکمی،

۱- کلیت موضوع را از کلمه «کلّ» که دلالت بر عموم اسمی دارد می فهمیم. درباره رابطه عموم اسمی با عموم حرفی در یکی از پاورقی های بعدی سخن کوتاهی خواهیم گفت.

صیغه خاصی هم ندارد که بر آن دلالت کند.<sup>۱</sup>

### عموم حکمی چگونه از کلام استفاده می‌شود؟

به عقیده مرحوم بهبهانی عموم حکم از سه راه استفاده می‌شود: (۱) خصوصیت محمول ایجاب کند؛ (۲) خصوصیت حکم ایجاب کند؛ (۳) اطلاق هیأت ترکیبیه اقتضا کند.<sup>۲</sup>

#### ۱) خصوصیت محمول و نقش آن در عموم حکمی

موضوع وقتی مبهم باشد و قابل عمومیت باشد - چه نکره باشد و چه معرّف به لام جنس - محمول سه حالت دارد:

حالت اول: محمول، از أعراض ماهیت باشد و با وجود و خارج منافات داشته باشد، مثل کلیّت، نوعیت، نسبت و... .

حالت دوم: محمول، از أعراض ماهیت باشد و با وجود و خارج منافات نداشته باشد، مثل زوجیت برای اربعه و... .

حالت سوم: محمول، از أعراض وجود باشد، مثل مجبئی، ذهاب و قیام و...<sup>۳</sup>  
در حالت دوم، حکم جمیع افراد را فرا می‌گیرد؛ چرا که در این فرض موضوع

۱- مرحوم بهبهانی برای این ادعا دلیل نمی‌آورد؛ ظاهراً دلیل خاصی هم ندارد، چرا که امکان وجود صیغه هست ولی احصاء و استقراء، نبود آن را اثبات می‌کند.

۲- مرحوم بهبهانی به نقش موضوع و ائصاف آن به عموم اسمی، در شکل‌گیری عموم حکمی اشاره‌ای نکرده است؛ مثالی که آغاز همین نکته پنجم بیان کردیم این نقش را توضیح می‌داد. به نظر می‌آید یکی دیگر از امور تأثیرگذار در استفاده عموم حکمی، خصوصیت موضوع یعنی ائصاف آن به کلیّت است و اللّٰه العالم.

۳- البته اصطلاحات فوق از اختراعات مرحوم بهبهانی است، محمول نوع اول در اصطلاح حکما به معقولات ثانیه منطقی معروف است؛ نوع دوم و سوم از معقولات اولی (ماهوی) هستند، معقولات ثانیه منطقی اساساً جز در ذهن جایگاهی ندارند و اطلاق «عرض» که عنوان ماهوی و از معقولات اولی است بر آن، خلاف اصطلاح رایج است.

وجود نیز از سنخ ماهیت نیست که عرض قبول کند لذا «اعراض وجود» نیز تعبیر غریبی است. و امثال «مجبئی» و «ذهاب» و... از أعراض ماهیت است، مثل زوجیت برای اربعه و فرقی بین قسم دوم و سوم نیست.

تنها فرقی که هست این است که زوجیت و امثال آن از أعراض لازم هستند ولی آنچه مرحوم مصنف از آن به «عرض وجود» تعبیر کرده است «عرض غیر لازم» است.

«ماهیت» ساری در افراد است. در این حالت، بین محمول‌های ذاتی و جعلی فرقی نیست.

در حالت اول و سوم حکم همه افراد را فرا نمی‌گیرد؛ در حالت اول که اساساً موضوع «ماهیت ذهنی» است و اصلاً نظر به افراد نیست که عموم یا خصوص باشد؛ در حالت سوم نیز صدق قضیه با ثبوت حکم برای بعضی از افراد ثابت می‌شود، مثل «رأیت الرجل او رجلاً».

### جمع محلّی به لام

مرحوم بهبهانی از حالت سوم یک مورد استثنا می‌کند و آن وقتی است که موضوع، جمع محلّی به لام باشد، در این حالت، استفاده عموم می‌شود؛ چرا که لام تعریف اشاره به طبیعت موجود در دو فرد و بیشتر دارد<sup>۱</sup> و چون عهدهی در کار نیست، انصراف به جمیع افراد پیدا می‌کند؛ چرا که بعضی از افراد بر بعضی ترجیح ندارد.<sup>۲</sup>

### استفاده عموم از حکم

تمام بحث‌های حالت دوم و سوم و... در حالت حکم ایجابی بود اما وقتی حکم سلبی باشد، حکم جمیع افراد را می‌گیرد؛ چرا که صدق قضیه سلبی حاصل نمی‌شود مگر با انتفای محمول از تمام افراد موضوع.

### استفاده عموم از هیأت ترکیبیه

وقتی که موضوع، جمع محلّی به لام باشد استفاده عموم از هیأت ترکیبیه به حسب مورد مختلف است:

۱) در حالت اطلاق، عموم شمولی افرادی استفاده می‌شود؛ چنان که واضح است.

۱- مرحوم بهبهانی معتقد است جمع از دو نفر شروع می‌شود.

۲- البته این دلیل کافی به نظر نمی‌رسد؛ چرا که همان دلیل حالت سوم که «صدق قضیه بستگی به اثبات حداقل دارد نه حداکثر» این جا نیز می‌آید.

۲) گاهی به معونه مورد عموم افرادی ولی غیر شمولی استفاده می شود، مثل «تزوج الایکبار»؛ چرا که در این جا واضح است که مطلوب تزویج بکر متحقق در ضمن فرد واحد است نه تزویج هر بکری.

۳) گاهی عموم شمولی جمعی استفاده می شود، مثل «هذا الحجر یرفعه الرجال»؛ یعنی هر جماعتی می توانند این سنگ را بردارند.

۴) گاهی عموم جمعی مجموعی استفاده می شود، مثل «هذا الدار لاتسع الرجال»؛ یعنی مجموع جماعات مردان نه فرد فرد آنها و نه هر جماعتی از جماعات آنها.<sup>۱</sup>

### نتایج

مرحوم مصنف از مباحث فوق نتایج می گیرند که اجمالاً به آنها اشاره می کنیم:

۱- استفاده عموم از «احل الله البیع و حرّم الزیاه» و قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اذا كان الماء قدر كَرّ لم ینجسه شیء» به اعتبار خصوصیت محمول است، زیرا احکام شرعی - چه تکلیفی و چه وضعی - از عوارض ماهیت است نه وجود (به اصطلاح مرحوم بهبهانی)، پس همه افراد را شامل می شود.

بنابر این احکام شرعیه عارض بر کلیات می شود نه به اعتبار وجودش (چنان که گفته می شود).

۲- تخصیص موجب تجوّز نیست، زیرا معلوم شد تخصیص صفت حکم است نه صفت موضوع.

در این جا گزارش و تلخیص کتاب «الاشتیاق» پایان می یابد از نظرات و پیشنهادها و انتقادات صاحب نظران استقبال می کنیم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

و صلّى الله على محمد و آله الطيبين و الطاهرين.